

تعلق با ابوبکر شاه تعلق

کوهستان نگرکوت به سمانه رفت یوزباشیان و دیگر بزرگان آنجا که
 از ابوبکر رنجیده بودند در چنبر بندگی او فراهم شدند و او در آنجا بر تخت
 نشسته در اندک روزگاری دارای سپاه فراوانی شد و روی به
 دلی آورد ابوبکر نیز با لشکر بسیار آماده پیکار گشت جنگ میان هر دو
 در پیوست و شکست به ناصرالدین رسید ناصرالدین دوباره ساز نبرد
 چیده پای چالش پیش گذاشت تا چند ماه بدینگونه میان آن دو پاوشا
 جنگ درگیر بود دلی گاهی بدست او و گاهی بدست این می افتاد پس
 از آنکه ناصرالدین چند بار شکست خورد یکبار به بر دلی دست یافت
 و ابوبکر را گرفته زندان کرد و او در روز بیستم ماه دوازدهم $\frac{۲۹۲}{۱۲۰۶۳۰}$
 سال هفتاد و نود و دو تازی و ماه یازدهم سال یکهزار و سه $\frac{۱۳۸۹}{۱۱۰۶۱۱}$
 سد و هشتاد و نه فرنگی پس از یکسال و نیم بهیم داری در زندان
 ناصرالدین چون از بندگان فیروزشاهی بسیار آزار یافته بود
 برگرداشان پس از سه روز از دلی بیرون گرفته باشد بخش از آن

داسمان ترکمانان ہند

دشتم ماہِ پنجم سالِ یکزار و ست سہ و ہشتاد و تہ فرنگی -
پس از پنجاب و نیم جہانگیری دستش را از تحت و سرش را
از تن جدا کردند

ابوبکر شاہ پور ظفر خان پسر فیروز شاہ تغلق

بزرگانِ دہلی پس از کشتن غیاث الدین ابوبکر را کہ از پسر دیگر
نیرہ فیروز شاہ بود بر تخت نشاندند دستور او یہ آرزوی خسروی
اندیشہ کشتن او نمود او باہنگ دستور پی برده از ہمان بادہ کہ بر
او در شیشہ کردہ بود چنان پیالہ بدو پیود کہ اورا سرت بیہوشی جاوید
نمود و بندگانی را کہ با او در آن اندیشہ ہمراہ بودند بہ دہلی اورا
ساخت و بہین ماہ استواری پادشاہی او عیشد اگر ناصر الدین اورا
آرام میگذاشت

یوزباشیانِ سمانہ فرمادہ آنجا را کہ نیکخواہ ابوبکر بود کشتند و سرش را
نزد ناصر الدین فرستادہ اورا با پادشاہی خواندند ناصر الدین در دم از

تخلی نام ناصرالدین محمدشاه تخلق

سکندر خان را که دست نشاندۀ او بود کشته سامانش را تاراج کرد و ناصرالدین او را بسزا بتوانست رسانید و دین باز که باز پادشاه شد لشکر خان را برای گوشمال او در سال هفتاد و نود و سه به گجرات فرستاد مظفرخان قوت الملک را از میان برداشت و خودش در گجرات پس از مرگ ناصرالدین مظفرشاه شد را بیچونان را بتور نیز در آنسوی رود جمن سرکشش بلند کردند پاره نوشته اند که مشیت بزرگان کشور در فرونشاندن آن باز شد و نیز ناصرالدین هندونی بود که مسلمان شده بود برادرزاده او که هنوز هند و بود و در دیار محمد جایگاه بلند داشت دروغی بر او بست و بر راستی گفتار خود ترو محمد گواه گزرا نید ناصرالدین برای همان او را کشت و از همین رو دستاویز بسیار استواری برای بخش مردم بدست همه داد چون ناصرالدین در جایسم درفش کامیابی برافراشت و آنجا را براسی خود خسته روی میداشت شهری در آنجا بنیاد نهاده محمدآبادش

واستان ترکمانان هند

کس است که خوش بریزد پاره از آنان که نمیخواستند از دلی بیرون روند خود را بگونه دیگر وانمود کردند و گفتند ما خانه زاد دیرینیم نزد خرید فیروزشاه چون در زبان اردو پاره از واژه است که جزر- آنکه در هندوستان پیدا شده اند بر زبان نمیستوانند راند آنها را به گفتن سخن کهر کهری پزوهیدند و هر کدام آن سخن را درست بر زبان نراند کشته شد چنانکه در خراسان هنگامیکه ترکان را می کشتند آنها را که از ترک بودن سر باز میزدند بگفتن گوشت می آزمودند

ناصرالدین محمدشاه تعلق پور فیروزشاه تعلق

پس بدانکه از رگزر ابو بکر آسوده شد بار دوم به تخت دلی برآمد اگرچه در همه روزگار پادشاهی او کشور هند و سبب درستی نداشت مگر اینکه در برجا که شورشی بویا شد یا خود بدانجا رفت یا لشکر فرستاد و آن را خوابانیده نگذاشت پاکبیر چون در تخت نشینی ششین فرحت الملک

اندیشه خودسری و سروری تپی نبود همه بر بندگی او گردن نهادند این پادشاه
 از رهگذر تارسیدگی خودش بجارهای کشور رسیدگی نیتوانست کرد
 تاگزیر کار بدست سربانان کشور افتاد برینهم آنها بستند و نکردند
 کسانیکه با آزوی خود نرسیدند نصرخان پسر فتح خان پور فیروز شاه
 را از میوات خوانده پادشاهش نمودند و ناصرالدین نصرت شاه
 فرمایشش کردند و تختش را به فیروز آباد نهادند آنجا که رزم آزمای
 پهنه آشوب گری شده تا دو سه سال بسنگامه زده خورد میان
 دلی و فیروز آباد که برود تختگاه بند شده بودند گرم بود در میان این ما
 بنجاریها که آن دو ناصرالدین در هر چند روز در دست گروهی از گردن
 کشان بودند و آنها از تیشه بدستی ریشه خود برمی کنند گهرات از دلی
 جدا شد مظفرخان فرزندو آنجا گردن سروری برانراشته در
 سال هشت سد و یک کامیاب شد مالوه که پس از آزوی کن
 باز زیر فرمان دلی درآمده بود خودسرگشت خاندیس همچنین ازینها

دستانِ ترکنازانِ هند

خواند و بیشتر جنگام را آبادی آن سپردانت در همانجا روز بهنگام
 و سیر فرنگی در گذشت بر روی بمرفته شش سال و نیم شهریار
 و سیر فرنگی در گذشت بر روی بمرفته شش سال و نیم شهریار
 نبود

سکندر شاه پور ناصرالدین

مهازون خان پس از پدر به تخت دلی برآمده فرمان سکندر شاه بخود
 نهاد و پیش از آنکه دست بجای بزرگی زند با بزرگان را نیر و پاد
 کند بیار شده پس از یکماه و نیم در سیم داری دم فرو بست

ناصرالدین محمود پور ناصرالدین محمد

چون سکندر شاه از گیتی رفت بزرگان دلی را بر سر تخت نشینی
 گفتند که بسیار در میان آمد سرانجام خواجده جیان که دستور بود
 که بر سر تخت نشینی محمود و کودک نارسیده بود به دلخواه خود بر تخت
 نشاند و چون سر بچک از سران سپاه و بزرگان بارگاه از

در نژاد تیمور

را بجزبی می‌شناسند و از تنگ تیموری نیز که سادگی سخنانش بر دیگر
خودش نوشته است گواه است نژاد او و کارهای او روشن -
میگردد که چون او در داستان هند که اندوخته این نامه است
بسرمایه سودمندی انبازی نموده چون خامه بنام او رسید نتوانست
که دست این نامه را از سامان خانه او و گرچه اندکی باشد تهنی گزارد
تا چون خوانندگان بدینجا رسند و خوانان شناختن بنیاد خانه این
او شوند بکشادن نامه دیگری نیاز نیفتد

در نژاد تیمور

تیمور شب سه شنبه بیست و پنجم ماه هشتم سال هفت { ۷۳۶ }
سدوسی و شش تازی در کش که اکنون شهر بنری
نامند شش روز دوازدهم ماه نهم سال هفتاد و یک { ۷۶۱ }
یک درسی و پنج ساگی در بلخ بخت خسروی فراز رفت و روز
چهارشنبه هفدهم ماه هشتم سال هشت صد و هفت { ۸۰۶ }

داستان ترک‌تازان هند

گذشته که تا روزگار اکبر از دلی جدا بودند از گرواگرد دلی تا همه سرزمینها
 برینی پر از آشوب شد و هر شهری در هر چند روز بچنگ سرشی
 در میآمد و باز بیرون میرفت تا جائیکه دستور نیز کشور جونپور را بر آن
 خود گرفته دارای فرمان شد گویا در آنروزها سر نوشت پادشاهی دلی چنان
 بود که باستی یکباره پایمال شود زیرا که کشورمانی که در آنروزها از آن
 جدا شدند همه آسوده ماندند و چون کار فرمانیان و کارکنان آن سرزمین
 با همه جنبشهای خونریز و کردارهای شوراگیر که هویدا ساختند در برکنان
 ریشه آسایش و بند کردن راه بازرگانی و بازداشتن دهکدهگان از ^{شاید} لشکار
 همسوز دست رسانی نداشته نیازمند دستگیری بیگانگان بودند که
 کار پروازان نهانی ایشان را باوری نمودند چنانکه تیمور مانند خشم
 آسمانی از پس پرده نهانی آشکار و تباه کاران کشور را دست مایه
 رسانی ویرانی و کشتار شد
 اگرچه تیمور آشنایان پادشاه نمانداریست که آگاه ولان همه روی زمین او را

در نشر او تیمور

بچنگ آورد پس از پرتو پختگی و آزموده کاری دل‌های بزرگان را بر او شورانیده سرانجام بر او دست یافت و نابودش ساخت آنگاه با دل آسوده بکشورستانی پرداخت تخت تاتارستان و ترکستان را زیر فرمان آورد پس از آن خراسان و اسفهان و فارس و آذربایجان و بسی دیگر کشورهای باختری را زیر دست ساخت و بر پاره از کشورهای روس و سیریا تخت و تخم پسران چنگیز را از آن سامان و راندخت و چون از بخدا و مازندران به سمت بغداد گشت آهنگ هندوستان نمود

تاختن تیمور به هندوستان

میرزا پیر محمد نسیره تیمور که بگرفتن افغانستان نامزد شده بود در آغاز به بهار سال هشت صد و نهمی و یک هزار و سه صد و نود و هشت رفت و از آنجا از راه کوه سلیمان به اچچه درآمد و آنجا از آب سند گذر کرده غلطان را گرد گرفت و پس از ششماه آنرا بکشود چون در نوغان بارش

واستان ترکمانان هند

پس از هفتاد سال و یازده ماه و بیست و دو روز زندگی و سی و پنج سال و یازده ماه و ششش روز کشورستانی در فاراب که اترار میخوانندش دست جنبش از جهاتگیری باز کشید و در سمرقند بجاکش سپردند

اگر پسران چنگیز خان این خوی را داشته اند که خویشاوندان خود را کار دستوری دهند گواهی نویسندگان در باره نژاد تیمور بر اینکه نیاکان او دستوران جنای خان چنگیزی بوده اند و بر اینکه او خودش بیازده لشت با چنگیز خان هم نژاد است راست و درست خواهد بود

و آنچه اگر را بکار میگذارد اینست که نیای او بزرگ گروه برلاس یا خان تیمر از آن گروه بوده که از دوست سال پیش از آن در شهر سمرقند که نژاد تیمور و در چهل فرسنگی خاور رویه بخارا و ده فرسنگی فرودین و قندوز رویه سمرقند است و زبان مردمش ترکی و فارسی است نشین گزید و با بگزار ایخان نامار بود تیمور از آغاز با برادر زن خود امیر حسین که از بزرگان ترکستان بود همصفت شده بیاری او بیشتر ترکستان را

تاختن تیمور به هندوستان

در آن میان میرزا پیر محمد بامدین تیمور گهلی یافته لشکری بساخلو در ملتان گذاشت
و با بازمانده سپاه در روز چهاردهم ماه دوم همان سال بر لب آب
سبج باو پیوست تیمور از آنجا به اجودین درآمد و چون خاکدان یکی از
مردان خدا در آن شهر بود بر مردیکه از آنجا نگرینتیه بودند به بخشوده روی
به شمشیر نهاد و از رگبزر استواری آن مردم از هر سوی روی بدان
نهاد و در شهر جای تنگ شده بود نخت مردمانیکه بیرون باره
بودند کشته شدند پس از آن شهر که به پیمان زنهار سپرده شده بود
بر سر بهانه با همه مردمش با آتش بیداد سوخته گشت از آنجا به سمانه آمد
و در راه بهر شهر که رسید ویران کرد و مردمش را گشت آنجا همه
شاهزادگان و سرداران که به کشتار و یغمای مردم و آبادانیهای چپ
و راست راه رفته بودند باو گرد آمدند چون از سمانه به دلی روی نهاد
کشتار بزرگی دست نهاد زیرا که در آن شهر کسی بجا نمانده بود
گر اینکه سپاهیانیش بسیاری را دستگیر ساخته بجزه داشتند

داستان ترک‌تازان هند

شماره شگرفی از اسبان لشکرش تباہ شدند چاره همین دید
 که در شهر پناه گرفت و بنگاه‌بانی کرد اگر خود پرواخت از آنسوی
 تیمور از سمرقند به کافرستان آمده گروه سیاه‌پوش را اندک گوشمالی
 داده از کوهستان هند و کش به کابل فرود آمد پس از راه هرپوب
 و بنو بر لب آب سند بجائی که نکوت می‌نامیدندش در رسید و به
 پایمروی پٹی که از چوب و نی بر آب بستند از آب بگزشت و همه آبادنیها
 را که در راهش بودند پایمال نموده دوازدهم نخستین ماه سال هشت
^{۱۳۱۴} {سده و یک به تئسبه درآمد و دامنه آن شهر را شکرگاه ساخته
 ز نبار بهائی به مردم شهر نباد و لشکریان از آنها گرفتند
 چون از چیزهای خوراکی در اردو بسیار کم بود تیمور بگرفتن گاه و دانه فرمان
 داد و ندانست که لشکریان را برای لغای شهر دستاویزی بیش از
 آن در کار نبود چنانکه روزی بنگام بهانه گرفتن انبارهای گندم و جو ارزنی
 از دشته شهر نشینان بجا نماند و خونِ شان نیز بر سر خوانِ شان ریخته شد

پیمان زینهار را نگاه نداشتند یکی از بزرگانِ انگریزینوسید که به
 سرِ شهر پیمان زینهار وادین تیمور به مردم آن و پس از گرفتن
 بتاراج وادین آن و کشتن مردانش از بسکه بسیار زخم نموده بودند
 گفت که اینگونه پیمان شکنی شیوه کشور کشانی او بوده یا اینگونه خیره سر
 و سنگدل و نافرمانی سپاهش من میگویم بخوبی میتوان پنداشت
 که این هر دو مایه آن کار شده اند هم پیمان شکنی تیمور و هم خونخواری
 لشکرش زیرا که تیمور شهر را زینهار واد و زینهار بهانی بر مردم
 شهر بنهاد و لشکریان را بر ناندین آن از مردم برگماشت و این فرمان
 را نیز واد که هر کجا انباری از چیزهای خوراکی سراغ کنند آنها بزور
 بستانند و خودش بزم پنجه زده بشادی فیروزی چید که در آنچنان روز
 از روی فرمان خودش کسی را یاری گزارش و سپارش نداد

نبود

بسیار خوب آیا تیمور از خوبی سپاهگیری آگاه نبود و نمیدانست که این

دکستان بیکتازان بنده

گویند بامداد روزیکه میان تیمور و محمود تاختشاه بیرون دہلی جنگ شد
یکصد ہزار تن از آن بچارگان کشته شدند و مایه اش بیش ازین
نبود کہ بہ تیمور گفتند دیروز ہنگامیکہ سپاہ دہلی از شہر بیرون آمدہ خود
نمانی میکرد گرفتاران خوشی میکردند بہ ہمین تیمور فرمود ہر کس از آن
دستگیر نمودہ اگر آنرا کہ بیش از پانزودہ سال وارد زندہ گزارد خودش
کشتہ خواهد شد باری روز ہفتم ماہ چہم سال بود کہ محمود تاختشاه
باشکر دہلی بسرداری نوابال خان رسید و بہت پہل جنگی رو برد
شکر تیمور روہ آرای پیکار شد مغولان ہیلان و پیلبانان را با تیرائی
خار آشکاف سرنگون ساختہ شکر دہلی را بہم در شکستہ پریشان
گردانیدند

محمود بسوی گجرات گریخت و شہر بہ پان زینمار سپردہ شد و
تیمور شہر رو آمدہ بر تخت دہلی نشست و خود را شاہنشاه ہمہ
بند و کستان خواند و از بزرگان دہلی چہ پوئند گردون نہادند پنجائیز

را زنده گیر آورده بپرند و بفروشند یا بشمار بندگان خود در آورند چنانکه
مردم بیچاره دلی هنگام دادن پول زندها رها تا توانستند در از بخت
و سخت و سست های لشکر را برداشت نمودند و چون تاب نیاوردند

بپای سبزه برخواستند و همچنین بتیابی هندوهای دلی را از سبزه فیرند
مندان از همین که بچکان و زنان خود را سوزانند و برابر دشمن
خود پایداری نموده از آنها کشتند تا کشته شدند میتوان دریافت که تاجه

پایان بود و نیز چون لشکر مغول دلی را

از همه چیز تهی نمود با آنکه نوشته اند در پاره از کوچه های دلی از پشته های کشته
راه آمد و شد بند بود باز در میان شکران کسی نبود که کمتر از یکسره بنده
بدست داشته باشد

نیمور از میان گرفتاران هر کدام که سنگتراش و گلکار یا دارای هنر
استند آنها بود برای خود گرفت تا در سمرقند نمازخانه بنام او مانند آنکه
یروز شاه تخلق از سنگ سفید بر کنار رود حسن ساخته بسازند

داستان ترک‌زبان هند

گروه برای یک پیاز مردی را از پا درمی آورند که آنها را بازیافت زینهارها
برمی‌گذاشت و دستوری بدست گرفتن انبارهای مردم را نیز بهمه لشکر
میداد

ازین گذشته او خود در تزوک میگوید که چون سرداران من مرا گرفتند
هندوستان خواندند من سر از آن بازدم و گفتم اگر ما در هندوستان
بمانیم خون ماتباه می‌شود و فرزندان ما در گرمای هندوستان سست و
کم‌هوش و بی‌کاره خواهند شد باز میگوید چون دیدم که بسیار خواهش
پورش بر هندوستانند به همین پیمان که هندوستان را بتازیم و به
ینمای آنجا بسنده کنیم و برگردیم گردن نهادم ازین گفتار پرهویداست
که در هماندم که پیمان زینهار میداده شکسته شدن خود بخود آنها پیش چشم
خود میدیده و اگر میخواستند که در هر شهر پیمان زینهار داده آنها دادگران
ننگداری کنند چرا آنها رنجهای راه‌های دور را بر خود هموار می‌نمودند
پس باید دانست که پیمان را نیز برای آن می‌نمودند که مردم شهر

بازگشت تیمور از هند

در میوات بسر میرد روی به درگاه او نهاده نوازش یافت و هنگام
جدائی تیمور او را فرمانفرمای لاهور و ملتان و دیبالپور ساخت
پس از رفتن تیمور دلی و تختش تا دو ماه بی کس و بی کار بود
سرکشان گوشه و کنار همه دم از واداری زدند هر کس بر جای راکه
در دست داشت از آن خود پنداشت گجرات به مظفرخان ماند چون
و غنوج و آوده و کره را خواجده جهان دستور در چنگ گرفته خود را
(سلطان الشرق) خواند مالوه بهره دلاورخان شد و همچنین برگردن
کشی و ارای کشوری گشت در میان آنها نیز زد و خورد تا روزگار
درازی برپا بود اقبال خان که یکی از سرداران محمود شاه دلی آمد
مردمانیکه آواره شده بودند باز فراهم گشته دلی روی آبادی نهاد
دلی کهنه همچنان ویران ماند اقبالخان کرد و بر دلی را زیر فرمان آوده
در ماه پنجم سال هشت صد و سه لشکر به بیانه کشید و فرماندهی
نجا را زیر دست کرد و چون بمردن خواجده جهان آگهی یافت به چونپور

داستانِ ترکنازانِ ہند

تیمور پس از پانزده روز کہ دید در وہلی کسی بر پا و چیزی بجا نمانده روی بہ میرت نہاد و مانند لانیخہ خونریز کہ بہر دیوار استواری میرسد بمش رخنہ سازی آنرا از پای می اندازد آن بارہ کوه بسیاد را بہ نیروی آہون گری کہ ویژه لشکریان او بود سرنگون ساخت و مردمش را از تیغ گزرا پس از رود گنگ گزشتہ بکنارہای آن سر بالا رفت تا بہر دیوار کہ آنجا از کوهستان جدا میشود

گویند درین راہ نیز برداشتہ کوه ما برچہ ہند یافت کشت و ہمہ جا بجا ماند سپاہیان بود تا کسی اورا نشناسد آنگاہ از پامی کوهستان یافت تا بہ جمبو رسید کہ برین سویہ لاہور است در آن راہ نیز از آنچہ راہ ہنوں خویش بود بیچ کوتاہی نکرد و از آنجا بسوی فرووین برگشتہ افتاد در راہی کہ آمدہ بود و ہندوستان را گزاشت بدست شوریدگی و

تنگی و مرگی

چون تیمور وہلی را رها کرد پیش از آنکہ بہ پانی پت رسد خضرخان کہ

تعلق با ناصرالدین محمود قاجار

که از خانه زوان فیروزشاه بود تا ب ایستادگی درخو ندیده بوه پناه برد
اقبال خان او را دنبال نموده برپیمان زینهار پیش خود آوردش از آنجا
روی به ملتان نهاد تا خضرخان را از میان برداشته با دل آسوده
به تخت دلی باز رود در راه پیمان شکست و پیرامان را زنده پوست
از تن برکنند نزدیک آنجودن خضرخان با لشکر پنجاب او را پیشبار
نمود روز نوزدهم ماه خنجر همان سال از خضرخان شکست خورد ۱۱۹۵
اسمش زخم برداشت و نتوانست سوارش را از میان درپرد
شکریان باو رسیده مرش را بریده نزد خضرخان آوردند و ۱۱۹۵
لودی و اختیارخان در دلی چون شنیدند که اقبالخان کشته شد
در دم ناصرالدین را از غوغ به دلی خواندند و او با چند تن به دلی
درآنده باز پای بر تخت گذاشت و دست بکارائی زد که قمرحاجم
نیک برداشتند دولتخان لودی را به سمانه بر سر پیرامان که از
بنده زاوگان فیروزشاه بود فرستاد و خودش دلی به غلورچ نهاد

داستانِ ترک‌تازانِ هند

شتافت و کاری از پیش نبرد ازیروی ناصرالدین محمود را که در گجرات
 از مظفرخان نوید شده به مالوه رفته بود به دہلی خواند و او را سر دست
 گرفته با لشکر روی به غنوج آورد تا ابراهیم شاه سپرخواجہ جهان را
 از چونپور بردارد این بار نیز از آمادگی دشمن بنوسیدی برخوردار ناصرالدین
 محمود باین اندیشه که ابراهیم شاه خانہ تراو است و اگر با او پناہ بیژ
 تحت چونپور را باو خواهد سپرد بی آنکہ با او از ور پرغاشش در آید
 شہی به بہانہ شکار از اردو جدا شدہ نزد او رفت و چون چنانکہ ^{رشدہ} اند
 بود ہویدا نگشت ہاردوی اقبال خان باز نیامد بہ غنوج رفت و فرزندہ
 آنجا را کہ گماشتہ ابراهیم شاه بود بدر کردہ بہانجا بنشست اقبالخان
 بہ دہلی برگشت و در میان دو سال دو پارہ گو الپارتاخت و کاری
 ساخت پس از آن بہ غنوج بر سر ناصرالدین رفت و با او جنگہا
 نمودہ از استواری بارہ دستش بچانی بند شد از آنجا در سال ہشت
^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰} ^{۱۰۰۱} ^{۱۰۰۲} ^{۱۰۰۳} ^{۱۰۰۴} ^{۱۰۰۵} ^{۱۰۰۶} ^{۱۰۰۷} ^{۱۰۰۸} ^{۱۰۰۹} ^{۱۰۱۰} ^{۱۰۱۱} ^{۱۰۱۲} ^{۱۰۱۳} ^{۱۰۱۴} ^{۱۰۱۵} ^{۱۰۱۶} ^{۱۰۱۷} ^{۱۰۱۸} ^{۱۰۱۹} ^{۱۰۲۰} ^{۱۰۲۱} ^{۱۰۲۲} ^{۱۰۲۳} ^{۱۰۲۴} ^{۱۰۲۵} ^{۱۰۲۶} ^{۱۰۲۷} ^{۱۰۲۸} ^{۱۰۲۹} ^{۱۰۳۰} ^{۱۰۳۱} ^{۱۰۳۲} ^{۱۰۳۳} ^{۱۰۳۴} ^{۱۰۳۵} ^{۱۰۳۶} ^{۱۰۳۷} ^{۱۰۳۸} ^{۱۰۳۹} ^{۱۰۴۰} ^{۱۰۴۱} ^{۱۰۴۲} ^{۱۰۴۳} ^{۱۰۴۴} ^{۱۰۴۵} ^{۱۰۴۶} ^{۱۰۴۷} ^{۱۰۴۸} ^{۱۰۴۹} ^{۱۰۵۰} ^{۱۰۵۱} ^{۱۰۵۲} ^{۱۰۵۳} ^{۱۰۵۴} ^{۱۰۵۵} ^{۱۰۵۶} ^{۱۰۵۷} ^{۱۰۵۸} ^{۱۰۵۹} ^{۱۰۶۰} ^{۱۰۶۱} ^{۱۰۶۲} ^{۱۰۶۳} ^{۱۰۶۴} ^{۱۰۶۵} ^{۱۰۶۶} ^{۱۰۶۷} ^{۱۰۶۸} ^{۱۰۶۹} ^{۱۰۷۰} ^{۱۰۷۱} ^{۱۰۷۲} ^{۱۰۷۳} ^{۱۰۷۴} ^{۱۰۷۵} ^{۱۰۷۶} ^{۱۰۷۷} ^{۱۰۷۸} ^{۱۰۷۹} ^{۱۰۸۰} ^{۱۰۸۱} ^{۱۰۸۲} ^{۱۰۸۳} ^{۱۰۸۴} ^{۱۰۸۵} ^{۱۰۸۶} ^{۱۰۸۷} ^{۱۰۸۸} ^{۱۰۸۹} ^{۱۰۹۰} ^{۱۰۹۱} ^{۱۰۹۲} ^{۱۰۹۳} ^{۱۰۹۴} ^{۱۰۹۵} ^{۱۰۹۶} ^{۱۰۹۷} ^{۱۰۹۸} ^{۱۰۹۹} ^{۱۱۰۰} ^{۱۱۰۱} ^{۱۱۰۲} ^{۱۱۰۳} ^{۱۱۰۴} ^{۱۱۰۵} ^{۱۱۰۶} ^{۱۱۰۷} ^{۱۱۰۸} ^{۱۱۰۹} ^{۱۱۱۰} ^{۱۱۱۱} ^{۱۱۱۲} ^{۱۱۱۳} ^{۱۱۱۴} ^{۱۱۱۵} ^{۱۱۱۶} ^{۱۱۱۷} ^{۱۱۱۸} ^{۱۱۱۹} ^{۱۱۲۰} ^{۱۱۲۱} ^{۱۱۲۲} ^{۱۱۲۳} ^{۱۱۲۴} ^{۱۱۲۵} ^{۱۱۲۶} ^{۱۱۲۷} ^{۱۱۲۸} ^{۱۱۲۹} ^{۱۱۳۰} ^{۱۱۳۱} ^{۱۱۳۲} ^{۱۱۳۳} ^{۱۱۳۴} ^{۱۱۳۵} ^{۱۱۳۶} ^{۱۱۳۷} ^{۱۱۳۸} ^{۱۱۳۹} ^{۱۱۴۰} ^{۱۱۴۱} ^{۱۱۴۲} ^{۱۱۴۳} ^{۱۱۴۴} ^{۱۱۴۵} ^{۱۱۴۶} ^{۱۱۴۷} ^{۱۱۴۸} ^{۱۱۴۹} ^{۱۱۵۰} ^{۱۱۵۱} ^{۱۱۵۲} ^{۱۱۵۳} ^{۱۱۵۴} ^{۱۱۵۵} ^{۱۱۵۶} ^{۱۱۵۷} ^{۱۱۵۸} ^{۱۱۵۹} ^{۱۱۶۰} ^{۱۱۶۱} ^{۱۱۶۲} ^{۱۱۶۳} ^{۱۱۶۴} ^{۱۱۶۵} ^{۱۱۶۶} ^{۱۱۶۷} ^{۱۱۶۸} ^{۱۱۶۹} ^{۱۱۷۰} ^{۱۱۷۱} ^{۱۱۷۲} ^{۱۱۷۳} ^{۱۱۷۴} ^{۱۱۷۵} ^{۱۱۷۶} ^{۱۱۷۷} ^{۱۱۷۸} ^{۱۱۷۹} ^{۱۱۸۰} ^{۱۱۸۱} ^{۱۱۸۲} ^{۱۱۸۳} ^{۱۱۸۴} ^{۱۱۸۵} ^{۱۱۸۶} ^{۱۱۸۷} ^{۱۱۸۸} ^{۱۱۸۹} ^{۱۱۹۰} ^{۱۱۹۱} ^{۱۱۹۲} ^{۱۱۹۳} ^{۱۱۹۴} ^{۱۱۹۵} ^{۱۱۹۶} ^{۱۱۹۷} ^{۱۱۹۸} ^{۱۱۹۹} ^{۱۲۰۰} ^{۱۲۰۱} ^{۱۲۰۲} ^{۱۲۰۳} ^{۱۲۰۴} ^{۱۲۰۵} ^{۱۲۰۶} ^{۱۲۰۷} ^{۱۲۰۸} ^{۱۲۰۹} ^{۱۲۱۰} ^{۱۲۱۱} ^{۱۲۱۲} ^{۱۲۱۳} ^{۱۲۱۴} ^{۱۲۱۵} ^{۱۲۱۶} ^{۱۲۱۷} ^{۱۲۱۸} ^{۱۲۱۹} ^{۱۲۲۰} ^{۱۲۲۱} ^{۱۲۲۲} ^{۱۲۲۳} ^{۱۲۲۴} ^{۱۲۲۵} ^{۱۲۲۶} ^{۱۲۲۷} ^{۱۲۲۸} ^{۱۲۲۹} ^{۱۲۳۰} ^{۱۲۳۱} ^{۱۲۳۲} ^{۱۲۳۳} ^{۱۲۳۴} ^{۱۲۳۵} ^{۱۲۳۶} ^{۱۲۳۷} ^{۱۲۳۸} ^{۱۲۳۹} ^{۱۲۴۰} ^{۱۲۴۱} ^{۱۲۴۲} ^{۱۲۴۳} ^{۱۲۴۴} ^{۱۲۴۵} ^{۱۲۴۶} ^{۱۲۴۷} ^{۱۲۴۸} ^{۱۲۴۹} ^{۱۲۵۰} ^{۱۲۵۱} ^{۱۲۵۲} ^{۱۲۵۳} ^{۱۲۵۴} ^{۱۲۵۵} ^{۱۲۵۶} ^{۱۲۵۷} ^{۱۲۵۸} ^{۱۲۵۹} ^{۱۲۶۰} ^{۱۲۶۱} ^{۱۲۶۲} ^{۱۲۶۳} ^{۱۲۶۴} ^{۱۲۶۵} ^{۱۲۶۶} ^{۱۲۶۷} ^{۱۲۶۸} ^{۱۲۶۹} ^{۱۲۷۰} ^{۱۲۷۱} ^{۱۲۷۲} ^{۱۲۷۳} ^{۱۲۷۴} ^{۱۲۷۵} ^{۱۲۷۶} ^{۱۲۷۷} ^{۱۲۷۸} ^{۱۲۷۹} ^{۱۲۸۰} ^{۱۲۸۱} ^{۱۲۸۲} ^{۱۲۸۳} ^{۱۲۸۴} ^{۱۲۸۵} ^{۱۲۸۶} ^{۱۲۸۷} ^{۱۲۸۸} ^{۱۲۸۹} ^{۱۲۹۰} ^{۱۲۹۱} ^{۱۲۹۲} ^{۱۲۹۳} ^{۱۲۹۴} ^{۱۲۹۵} ^{۱۲۹۶} ^{۱۲۹۷} ^{۱۲۹۸} ^{۱۲۹۹} ^{۱۳۰۰} ^{۱۳۰۱} ^{۱۳۰۲} ^{۱۳۰۳} ^{۱۳۰۴} ^{۱۳۰۵} ^{۱۳۰۶} ^{۱۳۰۷} ^{۱۳۰۸} ^{۱۳۰۹} ^{۱۳۱۰} ^{۱۳۱۱} ^{۱۳۱۲} ^{۱۳۱۳} ^{۱۳۱۴} ^{۱۳۱۵} ^{۱۳۱۶} ^{۱۳۱۷} ^{۱۳۱۸} ^{۱۳۱۹} ^{۱۳۲۰} ^{۱۳۲۱} ^{۱۳۲۲} ^{۱۳۲۳} ^{۱۳۲۴} ^{۱۳۲۵} ^{۱۳۲۶} ^{۱۳۲۷} ^{۱۳۲۸} ^{۱۳۲۹} ^{۱۳۳۰} ^{۱۳۳۱} ^{۱۳۳۲} ^{۱۳۳۳} ^{۱۳۳۴} ^{۱۳۳۵} ^{۱۳۳۶} ^{۱۳۳۷} ^{۱۳۳۸} ^{۱۳۳۹} ^{۱۳۴۰} ^{۱۳۴۱} ^{۱۳۴۲} ^{۱۳۴۳} ^{۱۳۴۴} ^{۱۳۴۵} ^{۱۳۴۶} ^{۱۳۴۷} ^{۱۳۴۸} ^{۱۳۴۹} ^{۱۳۵۰} ^{۱۳۵۱} ^{۱۳۵۲} ^{۱۳۵۳} ^{۱۳۵۴} ^{۱۳۵۵} ^{۱۳۵۶} ^{۱۳۵۷} ^{۱۳۵۸} ^{۱۳۵۹} ^{۱۳۶۰} ^{۱۳۶۱} ^{۱۳۶۲} ^{۱۳۶۳} ^{۱۳۶۴} ^{۱۳۶۵} ^{۱۳۶۶} ^{۱۳۶۷} ^{۱۳۶۸} ^{۱۳۶۹} ^{۱۳۷۰} ^{۱۳۷۱} ^{۱۳۷۲} ^{۱۳۷۳} ^{۱۳۷۴} ^{۱۳۷۵} ^{۱۳۷۶} ^{۱۳۷۷} ^{۱۳۷۸} ^{۱۳۷۹} ^{۱۳۸۰} ^{۱۳۸۱} ^{۱۳۸۲} ^{۱۳۸۳} ^{۱۳۸۴} ^{۱۳۸۵} ^{۱۳۸۶} ^{۱۳۸۷} ^{۱۳۸۸} ^{۱۳۸۹} ^{۱۳۹۰} ^{۱۳۹۱} ^{۱۳۹۲} ^{۱۳۹۳} ^{۱۳۹۴} ^{۱۳۹۵} ^{۱۳۹۶} ^{۱۳۹۷} ^{۱۳۹۸} ^{۱۳۹۹} ^{۱۴۰۰} ^{۱۴۰۱} ^{۱۴۰۲} ^{۱۴۰۳} ^{۱۴۰۴} ^{۱۴۰۵} ^{۱۴۰۶} ^{۱۴۰۷} ^{۱۴۰۸} ^{۱۴۰۹} ^{۱۴۱۰} ^{۱۴۱۱} ^{۱۴۱۲} ^{۱۴۱۳} ^{۱۴۱۴} ^{۱۴۱۵} ^{۱۴۱۶} ^{۱۴۱۷} ^{۱۴۱۸} ^{۱۴۱۹} ^{۱۴۲۰} ^{۱۴۲۱} ^{۱۴۲۲} ^{۱۴۲۳} ^{۱۴۲۴} ^{۱۴۲۵} ^{۱۴۲۶} ^{۱۴۲۷} ^{۱۴۲۸} ^{۱۴۲۹} ^{۱۴۳۰} ^{۱۴۳۱} ^{۱۴۳۲} ^{۱۴۳۳} ^{۱۴۳۴} ^{۱۴۳۵} ^{۱۴۳۶} ^{۱۴۳۷} ^{۱۴۳۸} ^{۱۴۳۹} ^{۱۴۴۰} ^{۱۴۴۱} ^{۱۴۴۲} ^{۱۴۴۳} ^{۱۴۴۴} ^{۱۴۴۵} ^{۱۴۴۶} ^{۱۴۴۷} ^{۱۴۴۸} ^{۱۴۴۹} ^{۱۴۵۰} ^{۱۴۵۱} ^{۱۴۵۲} ^{۱۴۵۳} ^{۱۴۵۴} ^{۱۴۵۵} ^{۱۴۵۶} ^{۱۴۵۷} ^{۱۴۵۸} ^{۱۴۵۹} ^{۱۴۶۰} ^{۱۴۶۱} ^{۱۴۶۲} ^{۱۴۶۳} ^{۱۴۶۴} ^{۱۴۶۵} ^{۱۴۶۶} ^{۱۴۶۷} ^{۱۴۶۸} ^{۱۴۶۹} ^{۱۴۷۰} ^{۱۴۷۱} ^{۱۴۷۲} ^{۱۴۷۳} ^{۱۴۷۴} ^{۱۴۷۵} ^{۱۴۷۶} ^{۱۴۷۷} ^{۱۴۷۸} ^{۱۴۷۹} ^{۱۴۸۰} ^{۱۴۸۱} ^{۱۴۸۲} ^{۱۴۸۳} ^{۱۴۸۴} ^{۱۴۸۵} ^{۱۴۸۶} ^{۱۴۸۷} ^{۱۴۸۸} ^{۱۴۸۹} ^{۱۴۹۰} ^{۱۴۹۱} ^{۱۴۹۲} ^{۱۴۹۳} ^{۱۴۹۴} ^{۱۴۹۵} ^{۱۴۹۶} ^{۱۴۹۷} ^{۱۴۹۸} ^{۱۴۹۹} ^{۱۵۰۰} ^{۱۵۰۱} ^{۱۵۰۲} ^{۱۵۰۳} ^{۱۵۰۴} ^{۱۵۰۵} ^{۱۵۰۶} ^{۱۵۰۷} ^{۱۵۰۸} ^{۱۵۰۹} ^{۱۵۱۰} ^{۱۵۱۱} ^{۱۵۱۲} ^{۱۵۱۳} ^{۱۵۱۴} ^{۱۵۱۵} ^{۱۵۱۶} ^{۱۵۱۷} ^{۱۵۱۸} ^{۱۵۱۹} ^{۱۵۲۰} ^{۱۵۲۱} ^{۱۵۲۲} ^{۱۵۲۳} ^{۱۵۲۴} ^{۱۵۲۵} ^{۱۵۲۶} ^{۱۵۲۷} ^{۱۵۲۸} ^{۱۵۲۹} ^{۱۵۳۰} ^{۱۵۳۱} ^{۱۵۳۲} ^{۱۵۳۳} ^{۱۵۳۴} ^{۱۵۳۵} ^{۱۵۳۶} ^{۱۵۳۷} ^{۱۵۳۸} ^{۱۵۳۹} ^{۱۵۴۰} ^{۱۵۴۱} ^{۱۵۴۲} ^{۱۵۴۳} ^{۱۵۴۴} ^{۱۵۴۵} ^{۱۵۴۶} ^{۱۵۴۷} ^{۱۵۴۸} ^{۱۵۴۹} ^{۱۵۵۰} ^{۱۵۵۱} ^{۱۵۵۲} ^{۱۵۵۳} ^{۱۵۵۴} ^{۱۵۵۵} ^{۱۵۵۶} ^{۱۵۵۷} ^{۱۵۵۸} ^{۱۵۵۹} ^{۱۵۶۰} ^{۱۵۶۱} ^{۱۵۶۲} ^{۱۵۶۳} ^{۱۵۶۴} ^{۱۵۶۵} ^{۱۵۶۶} ^{۱۵۶۷} ^{۱۵۶۸} ^{۱۵۶۹} ^{۱۵۷۰} ^{۱۵۷۱} ^{۱۵۷۲} ^{۱۵۷۳} ^{۱۵۷۴} ^{۱۵۷۵} ^{۱۵۷۶} ^{۱۵۷۷} ^{۱۵۷۸} ^{۱۵۷۹} ^{۱۵۸۰} ^{۱۵۸۱} ^{۱۵۸۲} ^{۱۵۸۳} ^{۱۵۸۴} ^{۱۵۸۵} ^{۱۵۸۶} ^{۱۵۸۷} ^{۱۵۸۸} ^{۱۵۸۹} ^{۱۵۹۰} ^{۱۵۹۱} ^{۱۵۹۲} ^{۱۵۹۳} ^{۱۵۹۴} ^{۱۵۹۵} ^{۱۵۹۶} ^{۱۵۹۷} ^{۱۵۹۸} ^{۱۵۹۹} ^{۱۶۰۰} ^{۱۶۰۱} ^{۱۶۰۲} ^{۱۶۰۳} ^{۱۶۰۴} ^{۱۶۰۵} ^{۱۶۰۶} ^{۱۶۰۷} ^{۱۶۰۸} ^{۱۶۰۹} ^{۱۶۱۰} ^{۱۶۱۱} ^{۱۶۱۲} ^{۱۶۱۳} ^{۱۶۱۴} ^{۱۶۱۵} ^{۱۶۱۶} ^{۱۶۱۷} ^{۱۶۱۸} ^{۱۶۱۹} ^{۱۶۲۰} ^{۱۶۲۱} ^{۱۶۲۲} ^{۱۶۲۳} ^{۱۶۲۴} ^{۱۶۲۵} ^{۱۶۲۶} ^{۱۶۲۷} ^{۱۶۲۸} ^{۱۶۲۹} ^{۱۶۳۰} ^{۱۶۳۱} ^{۱۶۳۲} ^{۱۶۳۳} ^{۱۶۳۴} ^{۱۶۳۵} ^{۱۶۳۶} ^{۱۶۳۷} ^{۱۶۳۸} ^{۱۶۳۹} ^{۱۶۴۰} ^{۱۶۴۱} ^{۱۶۴۲} ^{۱۶۴۳} ^{۱۶۴۴} ^{۱۶۴۵} ^{۱۶۴۶} ^{۱۶۴۷} ^{۱۶۴۸} ^{۱۶۴۹} ^{۱۶۵۰} ^{۱۶۵۱} ^{۱۶۵۲} ^{۱۶۵۳} ^{۱۶۵۴} ^{۱۶۵۵} ^{۱۶۵۶} ^{۱۶۵۷} ^{۱۶۵۸} ^{۱۶۵۹} ^{۱۶۶۰} ^{۱۶۶۱} ^{۱۶۶۲} ^{۱۶۶۳} ^{۱۶۶۴} ^{۱۶۶۵} ^{۱۶۶۶} ^{۱۶۶۷} ^{۱۶۶۸} ^{۱۶۶۹} ^{۱۶۷۰} ^{۱۶۷۱} ^{۱۶۷۲} ^{۱۶۷۳} ^{۱۶۷۴} ^{۱۶۷۵} ^{۱۶۷۶} ^{۱۶۷۷} ^{۱۶۷۸} ^{۱۶۷۹} ^{۱۶۸۰} ^{۱۶۸۱} ^{۱۶۸۲} ^{۱۶۸۳} ^{۱۶۸۴}

تعلق با ناصرالدین محمود تهاقشاه

بر او دست نیافت مگر در هر بار سرزمینی از دست کارگزاران دلی بیرون
بروه بکشور خود بنیزود سرانجام ناصرالدین محمود در ماه یازدهم سال
هشت صد و پانزده رخت پادشاهی کشور آوارگی را بجهان دیگر ^{۱۱۵۰}
کشید نزدیک بیست سال نام پادشاهی بر او بود و جهاننابی بندگان
خانه غور بر او بیابان رسید

پادشاهی دولت خان لود

پس از مردن ناصرالدین بزرگان دلی دولت خان لودی را پادشاهی
خود برگزیدند و او در ماه نخستین سال هشت صد و شانزده ^{۱۱۶۰}
و یک هزار و چهار صد و سیزده فرنگی به تخت برآمد در همان ماه بسوی
نشست گاهای راجگان نزدیک دلی سواری نموده پیشکشها گرفت
میخواست سرمایه بدست آورده سازد و سامان لشکر فراهم کند که از
آهننگ خضرخان آگهی یافته به دلی برگشت خضرخان با پنج هزار لشکر
از پنجاب آمده او را در دژ سیری گرد گرفته کار را بر او تنگ ساخت

داستان ترکنازان هند

ابراهیم شاه سر راه بر او گرفته نگذاشت از لشکر محمود شاهی چشم زخمی
 بکشورش برسد محمود نوید آن به دلی برگشت بزرگان از لشکر کشی
 بای ناسودند او بستوه آمده از گردش پاشیدند و بجاگیرهای خود
 رفتند ابراهیم شاه که آنرا شنید با لشکری آراسته آماده گرفتن
 دلی گردید و اگر پیش از گزشتن از آب جمن از جنبش مظفر شاه
 گجراتی که مالوه را بچنگ آورده آهنگ جوپور نموده بود نمی شنید و
 بگزشتن ناگزیر نمی شد درین سخن نیست که دلی را میگرفت
 در آن میان دولت خان بیرخان را زیر فرمان آورده به دلی برگشت
 و محمود از سال هشت صد و ده تا چهارده چندین بار در گوشه
 و کنار بر سر سرکشان تاخت و هیچکدام شان را چنانکه باید پاره
 فرمان ساخت از آنسوی خضرخان پس از بازگشت دولت خان
 سمانه را بگرفت و یکد بار از لاهور به دلی لشکر کشید و محمود تاب
 ستیز نیاورده به فیروز آباد رفته باره نشین شد اگر چه خضرخان بیچاره

در بنیاد و نثر سید

تازی بر او تاخت و او را بی سرو سامان ساخت و او در آوارگی { ۷۹۸ }
 بسر برد تا هنگامیکه به تیمور رسیده چاکریها نمود و بفرمان او دارای کشور
 های مغان و پنجاب و دیپالپور شد داستان نویسان برای سید
 بدون او دو دستاویز دارند نخت آنکه میگویند روزی سید جلال بنجار
 میجان ملک مردان بود و ملک سلیمان که از چاکران او بود آفتاب لکن برآ
 دست شستن آورد سید جلال گفت گماشتن این سید بر چنین کار
 پسندیده نیست از آنجا او را سید دانستند دستاویز دوم از نخستین
 رسواترست میگویند چون کارهایش بکارهای پیغمبر می ماند چنانکه دلیر
 و دادگر و بخشنده و پرہیزگار بود باید سید بود باشد چون ایشان
 دو دستاویز نوشته اند یکی ہم من میکارم و میگویم کاشیکه به نخت
 ولی تیمور آگهی دارند باید اینرا نیز بدانند که او بر زادگان پیغمبر مہربان
 بود پس از همین که در ہندوستان بجز او بر کسی نہ بخشود
 چنین ہویدا میگردد کہ باید او را از نثر پیغمبر دانستہ باشد ہوشیاران

داستان ترکنازان هند

دولت خان پس از چهار ماه باره نشینی از شهر بیرون آمده در
 باو سوم سال هشت صد و هفتده خود را سپرد او که در خضرخان
 او را در در فیروزآباد زندان نمود و او هم در آنجا فروشد یکسال و سیمه
 فرمان راند

در بنیادخانه و نژاد سیدها

برخی از داستان سرایان نژاد خضرخان را به پیغمبر تازی و خورشید محمد
 می‌رسانند از بیروی او را سید میخوانند پدر او ملک سلیمان است
 و او پسر ملک مردان است که یکی از بزرگان دربار فیروزشاه و فرمانده لشکر
 بود پس از مرگ ملک مردان فرزند او ملک شیخ که از پشت او بود
 فرمانده لشکر شد و چون او بی فرزند مرد ملک سلیمان که فرزند خوانده
 ملک مردان بود فرمانده لشکر گردید و پس از او خضرخان بفرمان
 فیروز جای پدر گرفت و بکار خود بود تا روزگار ناصرالدین محسود
 که سارنگیخان فرمانده و بیابانپور در سال هشت صد و نود و هشت

سید
سید خضر خان

از پادگان نوشداروی دلهای خسته و کشاینده درهای بسته نیز
 شد و بجز بدگمان شدن و کشتن چندان از بزرگان لودی و خانزادان
 محسودشاهی که پیش از آن از دولتجان لودی جدا شده بود پوخته بودند
 خون چندان هم نریخت با آنکه کوشش های فراوان نمود چهار انگشت
 زمین بر آنچه داشت نتوانست افزود از رگزر خوشامد یا تک شناسی تمام
 پادشاهی بر خود نهاد فرمانم پادشاهی پنجاب و ملتان را بنام تیمور میران
 و فریوس دلی را بنام میرزا شابرخ میخواند و هر ساله پیشکشهایی
 بدرگاه او میفرستاد گویند باندازه با مردم درست راه رفت که در
 هفتادم ماه و پنجم سال هشت صد و بیست و چهار تازی ^{۱۲۳۰} _{۱۲۳۰}
 پس از هفت سال و چند ماه کشوری چون بسرای جاودانی شد
 بکنان از مرگ او اندوگین گشتند و تا سه روز سوگ گرفته سپاه
 پوشیدند پس از آن فرزندش مبارک را بخت پادشاهی برگزیدند
 سید مبارک شاه پور سید خضر خان

داستان ترکتازان هند

خرواندیش سیدانند که نام سید بر نیاکانش نبود و بر خودش هم پس از گرفتن تخت دلی گذاشته شد باری در نژاد سید بود یا نبود چون همه داستان سرایان ایزراخان سیدان نوشته اند من نیز پیروی نموده گزارش مینمایم که باین نام بجز خودش سه تن از سال هشت تا ^{۱۷۲۸} ۱۷۵۵ هجری در بنگاله و بنگاله تا هشت سد و پنجاه و پنج سی و هشت سال در دلی فرمانفرمانی کردند نخستین ایشان

سید خضر خان

هنگامی فرمانفرمانی دلی بدستش افتاد که کشور را ویران و از مردمان آنانکه از خشم تیمور جان بدر برده بودند هنوز پریشان بودند و با آنکه او نیز مانند دیگر پادشاهان دلی بیشتر هنگام را به شکارش و گوشمال دادن سرکرشان هر سوی میپرداخت باز رفتارش با کوچک و بزرگ چنان خوش بود که در اندک روزگاری سر مردمان بر بستر آسایش رسید و اگر چند شهر را بجان را ویران و شکسته نمود بدستگیری

سید
سید مبارک شاه

رسید ویران و کشتار نمود و باینجای بیکران به کابل برگشت و این
کار را تا دو سه بار پیروی نمود یکبار لاهور را نیز گرفته مردمش را
بکشت یکبار از لشکر پادشاهی شکست خورد و انجامین بار که مبارک شاه
خود برای دور کردن او بجنش آمد او از پیش برخاسته به کابل شتافت
پاره از لشکرش تباہ شد و رختش به لنگا رفت

مبارک شاه کنار رود جمن شهری بنام مبارک آباد بنیاد نهاد
و از بسکه دبستی بآن داشت گاه و بیگاه برای دیدن جاهای نوساخته
بآنجا رفت و آمد میکرد ناگاه در روز آویند نهم ماه هفتم سال ۸۳۷
هـ ق ۷۹۹ هـ ق بهشت سدوی و هفت بستجا میک در کاخ پادشاهی مبارک آباد
فرود آمده میخواهست با بست چند تن از بندو او پروردگان خودش با مردمان
شان برسانده سرور الملک دستور گرد آن کاخ را گرفته نگذاشتند
کسی بدرون رود و خودش را به پادشاه رسانیده او را کشتند
در کواکس او

داستان ترکنازان هند

در سال هشت صد و بیست و چهار تازی و یک هزار و چهار
 صد و بیست و یک فرنگی پس از پدر واری تحت دلی شد
 جشنی شادانه گرفت و خود را مبارک شاه خواند در روزگار او نیز جنگ
 و آشوب میان راجگان با جگزار و زمینداران و گماشتگان
 او لایق کارهای روزانه بود گر چون خودش از هنر لشکر کشی و جنگ
 آموختن بهره بزرگی داشت بسی از سرکشان پرگنه ما را در مانده نمود
 برینیم پیشه آشوب از پنج برکنده نشد از یک جای بریده میشد از جای
 دیگر کسری بر می آورد از همین روی تا پایان روزگار خود می نیاسود یا با
 لشکر کشان بکارزار می پرداخت یا در فراهم آوردن سپاه میکوشید
 آنچه پیشش هر سال بدرگاه میرزا شاه رخ میفرستاد او بند کرد
 از پیروی مشیح علیخان فرمانده کابل بدست آوردن یکی از سرکشان
 که در بیاری خود خوانده بود به پنجاب درآمد که بکران نیز با سید تارا
 لشکر را از قریه مسلم شدند و او از رود ستلج گذشته بهر آبادانی که

سید محمد شاه

بودند به بخشش جاگیرها و فرماندهی با توشدل و سرافراز نموده در اندیشه
 کشتن محمد شاه افتاد تخت از بندگانش مبارک شاهی و سر جنسبانیان
 پای تخت به پناه کنگاج آهن ساخت و برخی از آنها را گشت و پایه
 را در بند نمود فرمان دمان کشور این دور دست از شنیدن آن
 رفتار دل آزرده و غمناک شده در نامه فرامی داد با اسب کمال شنیدند
 دستور پسر خود یوسف را با دو کس سرداران بزرگ به همراه
 کباب الملک نامی که مرد سرشناسی بوده گمشده آنان برگواشت کمال
 الملک چون مرد نک شناسی بوده در راه سخنخواهی خداوندگار خود اندیشه
 کشتن یوسف پسر سردار الملک را در دل گزرا نیده نگران بزنگاه
 بود کسانیکه همراه بودند پانزده او پی برده زود سردار الملک را آگاه نمودند
 سردار الملک چند تن از بندگان نامی نمود را به پناه کمک دنبال کمال
 الملک روان ساخت و آنان را پاداد که همشمار کار خود بوده
 نگذازد آسیبی بفرزندش برسد

دہستان ترکنازان ہند

مہارک پادشاہِ خداستاس نیک نام فرزندہ سرشتی بودہ گویند
 ہرگز با کسی بدشتی سخن نگفت و دشنام بر زبانش نرفت یکی از
 بزرگان کہ مرد بسیار کوشکی بودہ و ہمیشہ فرماندہی چندین شہراے
 زرغیز بہ دستش بود ہمرد و آتایہ اندوختہ از ویجا ماند کہ گنجینہ امی ہمسرد
 پاپیش نرسید میانک فرمود تا ہمہ آنہا را با ششہراے کہ در
 جاگیر یا زیر فرمانش بود بفرزندانش دادند سیزدہ سال بہ و اول
 کشور را بد

سید محمد شاہ

پارہ اورا سپر فریدخان پور خضرخان میدانند و بسیاری اورا
 پور مبارک شاہ بنویسند سرور الملک در ہمانروز کہ مبارک شاہ کشید
 اورا بر تخت نشانید و ہمہ کارخانجات بدست گرفتہ خود را خان جہان
 و دستور بزرگ خواند دست سرداران کہن را از کار کوتاہ رہایت
 سدپال و سدابین کہتری و خوشاوندان شان را کہ ششندگان مبارک

سید محمد شاه

تا اورا از پای درآرند دستور زمین را تحت دید خواست بگیرند سپاهیان
 مشای از جایهای خود بیرون بسته اورا ریزریز کردند پس پادشاه
 چگونگی را به کمال الملک نوشته اورا بدرون خواهد و او با همه لشکرش
 از دروازه با لشهر درآمده از خویشان و یاران و دوستان دستور
 چه مسلمان و چه هندوئی را زنده نگذاشتند

روز دیگر محمد شاه پای برگاه نهاد و همه بزرگان کشور و سرداران لشکر
 که در پای تحت بودند سپاه تحت گردآمده از نو سر به چنبر بندگیش آوردند
 و هر یک از ایشان فراخور شایستگی خود سرافرازی و نوازشی
 یافت کمال الملک تنش از فرجامه دستوری بزرگ بر بالش نازید
 و یاوران خود را از آنچه در کار داشتند بی نیاز گردانید

سید محمد شاه همه سران سپاه را با لشکر به دلی خواند و با فرجه شید
 و چتر خورشیدی بلمتان رفت و کارهای آن سوانه را بآمین آورده
 به دلی بازگشت و پیشه تن آسانی پیش گرفته خوش گزرائی آغاز نمود

داستان ترک‌تازان هند

پیش از رسیدن آنها یاران یوسف نیمه شبی او را برداشته روی
 دلی گریختند کمال الملک بزرگانی را که با خودش هم اندیش بود
 پیش خود خواند و دیگران نیز باو پیوستند و با لشکر فراوانی روی
 به دلی نهاد سرور الملک ثاب ایستادگی نیاورده در اثر سیری
 پناه گرفت کمال الملک تا سه ماه از گرد آن در برنجاست و مردم
 لشکر از همه سوی روی به آستان او نهادند محمد شاه نیز در آنجا
 بناکاری دستور آگهی یافته درین اندیشه بود که اگر بتواند خود را بیرون
 افکنده به کمال پیوندد یا اگر دست دهد دست دستور را از دامن
 زندگی کوتاه نماید دستور باندیشه شاه پی برده روز هشتم ماه نخستین
 {سه روز} سال هشت سدوسی و هشت تاز و یک هزار و چهار صدوسی
 و چهار شترگی باو ایستگان خود باهنگ کشتن پادشاه با تیغهای آهنه
 پای تاجوانمردی بسراپرده خسروی نهاد شاه از رگزر گمان بی که
 بر او داشت پیش بندی کار نمود کمره بود نگهبانان را فرمود تا

سید
سید محمد شاه

بهلول لودی زده از ویاری خواست و او با بیست هزار سوار که خود را
 بر در دہلی رسانید شاید محمد شاه از خود بهلول بیشتر ترسید که خودش
 به پیشہ پیکار در نیاید و سپہ کشان را فرمود تا رود جنگ بیاراستند
 بهلول و لشکرش پیش جنگ سپاہ دہلی شدہ آن روز تا شب
 داد مردانگی و دلیری دادند و چنان جنگی کردند کہ از آسیب دشمن
 بدان پر زوری چشم زخمی بشکر دہلی نرسید در همان شب محمود شاہ
 خلج را از جنبش احمد شاہ گجراتی بسوی کشور او آگہی دادند از نیروی
 او در دل پی سیانچی میگشت مگر اینکہ بر زبان نیاورد و نگذاشت کہ آن
 سخن از اردویش بیرون رود

چنین مینماید کہ ستارہ محمود شاہ خلج رو بہ بلندی داشتہ یا ہنوز
 روز پادشاہی محمد شاہ سر نرسیدہ بود کہ چون باندا شد محمد چند
 تن از نزدیکان خود را بار دوی محمود فرستادہ خواہان آشتی شد
 داد کہ آن را نماز شب از خدا میخواست در دم پذیرفت و روی

داستان ترکنازان هند

و بکار و پاری کشور بنگالی باز نقر بود تخت ملک بهلول لودهی که فرنامش
 اسلام خان و فرزند سرشند بود دست به دیبال پور و لاهور برکشود و
 پانی پت را نیز بهیزود محمد لشکری فرستاده اورا بگوهستان گیراند و
 از سرداران افغان که پا گرفته دستگیری فیروزشاه تغلق بودند هر کرا
 یافت از پای و آورده بهلول دوباره سپاهی گرد آورده کشوران باخته
 را بازبرد و پادشاه دیگر بر او دست نیافت راجگان و سرشان
 که چنین دیدند سر لشورش بر آورده از دادن باج و بده خود بهلولتهی
 نموده کار پردازان شاهی را پاسخ سخت دادند شاهان دایار که
 کشورهاشان تازه از بندگی دلی آزاد شده بودند دیده بر گرفتن تخت
 دوختند ابراهیم شاه از جونپور بر پاره پرگنه ما دست اندازی کرد محمودشاه
 خلج از مالوه باهنگ گرفتن دلی لشکر کشیده بیک فرسنگی و سه
 رسید و چون کیراور برابر ندید گماشتگان خود را به کشور برگماشت
 محمدشاه از هیچ سوی یادری و دادرسی نیافت دست چاره جوئی بداد

سیدها سید علاء الدین پور محمد شاه

بهلول از آن پس در آن کشورها روز بروز بر زور خود افزود و لشکر بسیاری از افغان و مغول گرفت راجگان آسامان را فرمان خود ساخت و بسوی دلی تاخت و بی آنکه کاری بسازد برگشت و محمد شاه دسبدم بیچاره و در مانده شد تا در سال هشت صد و ^{هشتاد و نه} _{و سی و سه} و چهل و نود تازی و کهنزار و چهار صد و چهل و پنج فرنگی پس از دو آردو سال و نیم کشوریانی از کشکتهای جهانی رها شد

سید علاء الدین پور محمد شاه

تا در ای تحت و فرمان شده ناشایستگی او بر همه کس نمایان گشت با آنکه فرمانش بیش از چند فرسنگ دور از دلی خوانده نمیشد آن چنان جانگرفته بود که باند رز و سوزان دستوران خردمند از جا در میرفتند و دل آزرده شده کینه ایشان را بدل میگردانیدند در پادشاهی او سیزده تن از فرمان او بیرون رفته در پرگنه دلی که فرمان میرانند درفش خود سری برافراشتند بهلول که خود از آغاز بیادشاهی

داستان ترکنازان هند

به مالوه نهاد اگرچه بهلول سر از آشتی باززد و دنبال دشمن را
 رها نمود از آنها بسیاری کشت و بنه و پس خانۀ ایشان را به نیجا
 بردگر اینکه محمود شاه خلیج با بسیاری از لشکرش تندرست به مالوه
 رسید همه نویسندگان برین کردار محمد زبان سرزنش دراز کرده
 اند و هوشمندان دانند که تاجه اندازه کار بجائی کرده است زیرا که
 اگر روز دیگر جنگ میشد بدو چیز پائی لشکر مالوه از جا در میرفت
 کی دلاوری لشکر بهلول که همه افغان و مغول جنگجوی جنگ آزموده
 بودند و دیگر دل شکستگی و خود باختگی سردار لشکر مالوه از شنیدن تاخت دشمن
 بمسایه بکشورش و این نیز خود آشکارست که پس از انجام کار لشکر مالوه
 بهلول از گرو دلی بر نیجاست تا بر تخت آن نمی نشست از همین کی
 نیز بهی که از بهلول در دل شاه جای گرفته بود خوب روشن میگردد
 که تاجه پایان بود که او را نسر نام خان خانانی که دوم پادشاه بوده داد و
 نسر نام خانانی لاهور و دیبالبور را پیام او کرده فرزند خویشش خواند

سید علی الدین

از دستوران کسانیرا که در رفتن به بدایون با او همزبان نشده بودند
در دلی واکزاشته روی به بدایون نهاد و آنجا پرداخت آراسته
نمودن باغ خود باز باستان او گزارش رفت که اینکه تاکنون
بزرگان سر به چنبر بندگی در نیاموده اند از آنروست که حمیدخان
هستوز زنده است پادشاه بکشتن او فرمان داد خویشان حمید بدایون
آگاه شده او را از بند رهایی داده از آنجا در پرند حمید به دلی
گرفت و در آنجا همگی رخت و سامان شاهی را بچنگ آورده ز
و فرزند شاه را از دلی بیرون کرده بدایون شان فرستاد و
به بهلول لودهی نوشت که گرسر پادشاهی داری اینک شهر دلی و اینک
تحت و دیهیم بیا که راه برای تو کشاده است و راهدار از راه دور
افتاده بهلول که از خدا بچنین روزی را آرزو می نمود بشاه نوشت
که برای کوشمال حمید سیروم و بالشکری آراسته راه دلی پیروی
و در سال هشت سد و پنجاه و چهار تازی و کبیر و چهار و ۹۹۵

واستانِ ترکنازانِ ہند

او گردن تہاد چنانکہ روزِ تخت نشینی ہمہ بزرگانِ کشور بہ دہلی آمدند
 بجز او کہ با سپاہ آمد و دہلی را گرد گرفت و از کشودن آن نویسد
 شدہ بہ پنجاب برگشت علاء الدین سالی بہ بدایون رفتہ آنجا را
 خوش کرد و در آنجا باغی آباد نمود میخواست پای تخت را از دہلی
 بد آنجا برد بزرگان کوششِ بسیاری نمودہ در آغاز او را تا چند
 روز از آن اندیشہ بازداشتند انجام پذیرشان سویدند نیتاد چنانکہ
 چون از ہر سوی سرکشی آغاز و در بسیاد پوشاہی رختہ گتباہی
 باز شد پادشاہ روزی از دستوران چارہ جوئی نمود آنہا چون با
 دستور بزرگ دشمن بودند گفتند ہر شورشی کہ برپا شدہ باید آن
 حمیدخان بودہ ازینروی بزرگان ازو خوش نیستند اگر پادشاہ
 او را از کار بیدازد ہمہ روی بندگی بدرگاہ خواہند نہاد و گردان
 تمان بیارگاہ چہان پتاہ در مان ہمہ در دہلی کشورست پادشاہ بخرد
 حمیدخان را گرفت و زندانش کردہ نگہبان باو برگاشت و

در بنیاد و خانه لودی

بیت گرفت

علاءالدین در بارغ بدایون روزگار بخششی و آسوده‌گی بسربرد تا در
سال هشت صد و هشتاد و سه تا ^{۸۳۳} و یک هزار و چهار صد ^{۸۳۳}
و هشتاد و هشت فرنگی که چراغ زندگیش فرو مرد هفت سال و چند
ه و در دلی پادشاهی و بیت و هفت سال در بدایون فرماندگی کرد.

در بنیاد و خانه لودی

لودی نام تیره ایست از افغان که مرز بوم ایشان کناره های باختر
آب سند بوده نژاد ایشان از پدر به یکی از بزرگان افغان و
از ماور به خالد پور عبداللہ تازی می پیوند و نیای خالد را برخی خالد
ولید و پاره البوجهل میداند گویند چون خالد پور عبداللہ را
از فرمانفرمانی کابل انداختند به اراک برگشت بکوہ سلیمان که میان
افغان و پیشاورست نشین گزید و دختر خود را یکی از سرداران
افغان داده گروه بسیاری از پشت او و شکم وی پاکر شدند

داستان ترک‌تازان هند

سد و پنجاه و نسیجی بر تخت نشست مگر اینکه فرمود تا پس از نماز
 آدینسه نام خود را پس از نام علاءالدین به زبان آوردند پس از
 چند روز فرزند خود را به دلی گزاشته خود به پنجاب رفت و بکار
 آنجا رسیدگی نموده باز بشاه نوشت که از راه نیکخواهی حمید را
 از میان برداشتم و نام ترا در پادشاهی بجا گذاشتم ^{بنام} علاءالله
 فرشته‌نوی آرمش جوی درویش منش بی‌سختی نگاهت من از
 همان روز که پدرم ترا فرزند خود خواند پادشاهی را از آن تو دادم
 و دل بر آن نهستم و برای آنکه بگوشه بسنده کنم بدایون را پسند
 کردم پادشاهی تو فرخنده باد که مرا باغ بدایون بسست پس
 ازین تو برادر بزرگ منی بهلول از آن پاسخ روانش تازه شد
 و در هفدهم ماه سوم سال هشت سد و پنجاه و سیج تاز و یک هزار
 و چهار صد و پنجاه و یک فرنگی بخت برآمده افسر خسرو
 دلی بر سر نهاده بهلول شاه شد و گام کشور را یکبار

در بسیادخانه لودهی

و بهلول را از زهدانش زنده برد آوردند بهلول پس از کشته شدن
 پدرش بسرزند رفت و از ادور مهربان خود اسلام خان پرورشها
 یافت و آنگونه چاکریهای شایان و لوگریهای نمایان در بندگی او بودیاست
 که اسلامخان دختر خود را با داده با داشتن پسرهای بزرگ دلیر اورا
 جانشین خود ساخت اسلام خان دارای دوازده هزار سوار بود که
 بیشترشان افغان و از تیره خودش بودند و چون بمرد افغانان
 بر بهلول و دیگران به قطب خان پور اسلام خان گرد آمدند بهلول
 به قطب خان چیره شد و او بدلی رفته بمیانجی بندگان بارگاه آستان
 سید محمد شاه سرکشی افغانان را گزارش نموده گفت اگر در سرزند
 کار ایشان بالا گیرد آشوبی برپا کنند که فرو نشاندنش کار کوچکی
 نباشد شاه سپاهی بسر کرده گی ملک سکندر برای گوشمال آنها
 روان ساخت بهلول و افغانان از پیش برخاسته بکوهستان پناهیدند
 ملک سکندر و نبال شان کرد بهلول زمان و فرزندان خود و افغانان

واستان ترکستان هندی

و از میان آنها دو تن نامور گردیده سرگروه شدند یکی لودی دیگری سواد
 و سرگزشت اینها که بپادشاهی رسیدند چنین است که چند تن
 از افغانان لودی در سوداگری میان هند و ایران با هم انباز بودند
 یکی از آنان که نامش بهرام و نیای بهلول بود در روزگار فیروز
 شاه تغلق از برادر خود آزاده شده به لطان رفت و نزد ملک مروان
 فرمانده آنجا نوکر شد بهرام پنج پسر گذاشت یکی از آنها سلطان
 شد چون فرماندهی لطان به خضرخان رسید نوکر او شد و هنگامیکه
 اقبال خان به خضرخان تاخت در جنگ بدست او کشته شد ازینرو
 خضرخان او را نوازش فرموده اسلام خانش فرنام و سرزند
 را بفرمان او در داد اسلام خان برادران را نیز مال گرفت و
 ملک کالا پسر بهلول را بیشتر از دیگران نواخت از شگفت کاریها
 روزگار زن ملک کالا که دختر او درش بود هنگامیکه به بهلول آهنگ
 و پانجاه بود خانه بر سرش فرود آمده بمرد در دم شکم ویرا پاره کردند

بودی ما بهلول شاه بودی

رسید و خانه بودی از او پا گرفته از سال هشت صد و پنجاه (۸۵۵) تا
 و پنجاه تا نه صد و سی و دو هفتاد و هفت سال تازی و از (۱۳۵) تا (۱۵۲۶)
 یک هزار و چهار صد و پنجاه و یک تا یک هزار و پانصد و بیست و شش
 فرنگی هفتاد و پنج سال فارسی با خودش سه تن در هند پادشاهی
 کردند گویند روزی بهلول با دو سه تن به درویشی بر خور و درویش
 گفت کسی هست که پادشاهی هند را بدو هزار تنگه بخرد بهلول یک هزار
 و شش صد تنگه داشت همان را پیش درویش گذاشت پشمینه
 پیش همان را گرفت و گفت پادشاهی هند بتو ارزانی باد
 انوس که در روزگار ما کسی پیدا نشد که پادشاهی را از زور دست
 تنگی باین ارزانی بفرودشد تا ما اگر بوايم از سد به هزار هم بودی می
 خریدیم و پوسته بر زبان میراندیم که ما پرور میگردیم ستان ز خود رفته
 بوند ما که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی ما

بهلول شاه بودی

داستانِ ترکنازانِ هند

را بجای استواری برد و دیگر افغانان یکنگ ایستاده یا کشته یا
 گرفتار شدند بهلول پس از آن راهزنی همیشه کرد و چون هر چه گیرش
 میآمد بمردان خود بخش می نمود در اندک روزی سپاه بسیاری از
 افغان و مغول گرد او فراهم گشته سرهند را باز بدست آورد
 و لشکر حسام خان را که از دلی یکنگ او نامزد شده بود شکست
 داده سامانش را گرفت و بناموری چنان بلند آوازه گشت که به
 پانی پت درآمد به سید محمد شاه نوشت که مایه سر باززدن من
 از آستان بوسی بودن حسام خان وزیر الممالک است که من از او
 بخش دارم اگر او را بکشند من بدرگاه آمده چاکری خواهم نمود
 شاه حسام خان را برای خوشنودی او کشت بهلول بادل شاه
 ببارگاه شتافت و سرهند و جاهای دیگر که در دست داشت
 بجاگرفت پس از آن سید محمد شاه برای دور کردن محمود شاه
 خلیج از ویاری بست و چنانکه ^{بهرنگار شد} شاه او را فرزند خوانده سرانجام پادشاه

لودهی ا - بهلول شاه لودهی

بر سر بیدگر کشیدند و آشتی با کرده باز پیمان شکستند سرانجام در روزگار حسین شاه فرزند دوم محمود شاه که پس از برادر بزرگش محمد تجت جوپور برآمد چندین بار لشکر به دلی کشیده بود بهلول بر چوپان که از هشتاد سال پیش از آن خود سر شده بود دست یافت و آن کشور را به دلی بفرزود و بسیاری از پرکنه های کوچک را نیز که از دلی جدا شده بودند باز زیر فرمان آورد

چون بهلول از پیری شکسته شد کشوران خود را که بسوی برینی تا کوهستان همالیا به خاور تا بنارس و به باختر تا روسیه بگفتند بودند میان فرزندانش و خویشان و سرداران خود بخش نموده از آناه به دلی میآمد که در راه بیمار شد بزرگان لودهی او را بران داشتند که هالیون فرزند خواهر بایزید را جانشین خود ساخته سکندر را از دلی خواند و ستور شاه بجاورد سکندر که دختر زرگری بود رسانید و وی به فرزند خویش نوشت که تا بتوانی سیا که بجز بند کردن تو بزرگان لودهی را اند

دستانِ ترکنازانِ هند

چون بر تختِ دلی پای نهاد از رگبزر حمیدخان بی آرام بود زیرا که چون او بشاهی هندیش رهبری نمود خوایش کشتش را انداشت و از آن روی که او در هند نیروی سروری و برتری داشت در دل از و هراسان بود سرانجام او را بضریب های نازک در بند انداخته خانه نشین کرد و نزد بزرگ خود خواجه بایزید را در دلی گذاشته برای بند و بست کارهای ملتان و پنجاب و فرانسهم آوری سپاه به دیباپور رفت پس از آن بزرگانی که از پادشاهی لودی خوش نبودند محمود شاه را از جونپور به دلی خواندند و او با لشکر گران آمده دلی را گرفت و بطول از دیباپور به دلی شتافت محمود شاه شکست خورده به جونپور درگشت و باز با لشکری آراسته آهنگ دلی نمود این بار پیش از آنکه جنگ شود آشتی کردند بر اینکه همان سرزمین را که در روزگار ابراهیم شاه در فرمان دلی و جونپور بود بجای خود بمانند مگر اینکه آن آشتی پایدار نماند تا بیست و هشت سال چندین بار باز لشکر

لودهی پا سکندر شاه لودی

در انجام دادن کارها شتاب زده و جا نگرفته نبود کارها را از روی
خرد و شکیب درمی نوردید با انجمنان لودی برادرانه و بازیرستان
واو گرانه رفتار مینمود

سکندر شاه لودی پور بهلول

چون بهلول لودی در گذشت در اردو میان بزرگان بر سر
تخت نشینی غوغای میناکی برپا شد پاره همایون نمیره بهلول با
برخی بزرگ شاه را که بزرگترین فرزندان زنده او بود میخواستند
بخت بردارند و ماور سکندر سنگ فرزندش را بسینه میزد
عیسی خان لودی که آووززاده بهلول بود ویرا پاسخ سخت داد
خانخانان که فرناشش در بلندی دوم شاه بود و نیروی بلند جایگاه
داشت او را سرزنش نمود که درشت گویی با زنان و فرزندان پا
شاهی که هسنوز مرده اش بر زمین ست سزاوار بندگان نیست
عیسی خان گفت در کار خویشاوندان شاه خود را بمیان نیندازد

داستان ترکنازان هند

دیگر نیست سکندر باند ز قتلخان دستور حسین شاه که در جونپور
 دستگیر شده و در آن هنگام در و بی زندان و از دانشمندان
 بخرد جهان بود سراپرده بیرون زد تا دانسته شود که آماده فرمان
 پذیریت و چندی به بهانه آمادگی رستم سامان راه امروز و فردا کرد تا
 آنکه بهلول شاه لودی در سال هشت صد و نود و چهار ۱۶۸۸ و ۱۶۹۴
 تازی و یک هزار و چهار صد و هشتاد و هشت فرنگی پس از
 نزدیک چهل سال مرزبانی جهان را واگذاشت
 در کواش او

گویند که این پادشاه بسیار با پرده و پر پیژگار و در کار و بار کشوردار
 هوشیار بود و دانشمندان را بسیار دوست میداشت بمخولان
 تا آن پایان نیک اندیش بود که هر کجا یکی از آن گروه را
 سراغ مینمود پیش خود خوانده فراخور بنسب او نوازشش میکرد
 چنانکه نوشته اند بیست هزار نوکر مغول داشت

لودی با سکندر شاه لودی

از در تیره‌ها درآمده بخشیده شد سکندر شاه او را به چوتپور برده تحت انجا را باو ارزانی داشت و چون از رگنر حسین شاه که هنوز در بهار با بزرگی و دستگاه بسر میرد اندیشناک بود که مبادا سپاهی بسامان آرد آهنگ او کرد و او را به بنگال گریزند تا او به گمنامی مرد کشور بهار تا سوانه بنگال افزوده شد سکندر شاه روزگار پادشاهی خود را در جنگ و لشکر کشی بسر برد مگر بیش از بهار و چندیری بر کشورهای پدید چیزی نتوانست افزود آنها را نیز در جاگیر بزرگان افغان و مردان خان لودی داد

در کارهای درونی کشور بسیار دادگر و آیین پرور بود جز آنکه با هندوان در سمت رفتار نمود و درها و شهرها نیک از ایشان گرفت هر چه بجان بود دیران کرد و گرویشان را برباد داد و نتوانست آنان را از پریشی که داشتند باز داشت چنانکه فرمود کسی در آب رودها نیک هندوان پاک و سرخشان سیدان تن نشوید یکی از برهمنان فرزانه در میان

داستان ترک‌تازان هند

خاننجانان را این سخن گران آمد از انجمن برخاست و با بزرگانی که -
دوست او بودند مرده شاه را برداشته بکوشک فیروز آمد و سکندر را
آنجا بر تخت نشانیده با بزرگان دیگر دست بیدنه برابرش ایستاده شد
و او را سکندر شاه خواند سکندر شاه کالبدر پدر را به دلی فرستاده
خود بر عیسی خان لودی بتاخت و بر او و بر دیگر خویشاوندان که بر
پادشاهی او گردن نمی نهادند و بر همه شاهزادگان دست یافت و بر
پاک شان پیشش کوبید یکی از سرداران که فرناشش کاله بهادر و
پنگک شاهزاده بارک شاه بود چون با لشکر شاهی رو برو شد
گرمقاز گرویده نزد شاهنش آوردند و شاه تا چشمش بر او افتاد
از اسب بزیر آمده او را در بغل گرفت و گفت من ترا بجای پدر
میدانم خواهشی که از تو دارم ایست که مرا بفرزندی بپذیری
کاله بهادر با پایان شهر ساری گفت بجان ایستاده ام اگر بپذیرند پس
با هم سوار شده شاهزاده بارک را در بدایون گرو گرفتند بارک

لودی یا ابراهیم شاہ لودی

باوازی بند از خدا خواست سکندر شاہ گفت از خدا فیروزی آزا بجوای
کہ بر بندگان خدا مہربان و فرماندہ دادگر باشد

ابراہیم شاہ لودی پور سکندر شاہ

چون سرش وارندہ افسر گوید تاب سروری در خود ندید از آن روی
سر از آن رفتار پادشاہانہ کہ نیا و پدرش با زیرستان و سر فرازان
سنموند در چہد بزرگان لودی کہ ہمیشہ در بارگاہ پدر و نیای اوجی نشستند
ناگزیر شدند کہ دست بسینہ برابر تختش بایستند زیرا کہ میگفت پادشاهی
خویشی بر نیاید خویش و بیگانہ ہمہ در بندگی یکسانند ازین کلمہ پریادی
خویشانش از او رنجیدہ برادرش شاہزادہ جلالخان را بر تخت جوینور نشاندند
ابراہیم شاہ کہ برادران دیگر خود را فرمودہ بود کہ تا ہمیشہ زندان باشند
در پی گرفتاری او شد و پس از یکسال جنگ و گریز کہ او را دستگیر
کردہ بیاد روند فرمود او را در ہانسی برودہ زندان کنند و نگہبانان را
رساند تا در راہ او را نابود ساختند بر سر زمین کار کشور پر از آشوب

داستان ترک‌تازان هند

مردم میگفت که نزد خدا پرستشهای مردم هرکیش که از روی رستی
و نیاز باشد یکی است با بسکه هست از همه سو در همه راه راه بتو با تو
برگردد اگر راه روی برگردد با سکندر چون شنید او را بخواند و با چند
تن از پیشوایان کیش بنشاند تا گفتگو کرده او را از آن دانست باز آمد
و چون او سر باز زد و از اندیشه خود برگشت او را به تیغ بیداد کشت
سرانجام روز یکشنبه هفتم ماه یازدهم سال نه صد و بیست و سه
تاری و یک هزار و پانصد و نهمین فرنگی پس از بیست و هشت سال
و چند ماه سروری دل از زندگی برگرفت

در کواکس او

سکندر شاه گذشته از اینکارش یافت در دانشوری دستگاه بلندی داشت
و یکی از چاه سرایان شیرین منش گاه خود بود و در چکامه نام خود را
گلرخی مینوشت گویند هنگامیکه بچنگ برادران خود میرفت درویشی
بر سر راه سواری او ایستاده بود و بینکه شاه روبرو شد فیروزی او را

ابراهیم شاه لود

لودی

هر چه آنگهی بد کرداریهای او بیشتر میرفت سرکشی و شورش بیشتر میشد
 فرماندهان خاوری کیباره سراز فرمان او برتاقتند و از گماشتگان
 آبادچه ها گرفته تا فرماندهان شهرها و کشورها همه تند رستی خود را و بجا
 ماندن آبروی خود را در نافرمانی و سرکشی باو یافتند و بچاکری دریا
 خان لُهبانی که پسرش پس ازین نام شاهی بر خود میگزارد و شتافتند
 دولت خان لودی (که گویند از پشت بهمان دولت خان است که در سال
 هفت صد و شانزده در دلی چند روزی پادشاهی کرد) چون از تباهی
 آن همه سرداران شنید از بیم جان خود از ابراهیم شاه برگشت
 پنجاب را که در فرمان خود داشت استوار ساخت میرزا بابر را که
 از چندی پیش در کابل فرمان روا بود بیاری خواست بابر که پیش از آن
 یکدو بار بر پنجاب تاخت و کاری نساخته برگشته بود و هند را از رهزنیان
 خود تیمور از آن خود میدانست و درخواست دولت خان را مژده جهانبا
 و نوید کامرانی دانسته در نه صد و سی تازی و یک هزار و پانصد $\frac{۹۳۰}{۱۵۴۴}$

داستان تکنازان بند

شد و رفته رفته یکباره از آهین افتاد بیشکوه که

اسلام خان که یکی از سرداران بزرگ بود پس از آن سر بشورش
برداشت و در جنگ کشته شد

در پی آن از همه نزدیکان بدگمان گشته چند تن از بزرگان پرابر و

فرماندهان شهرها را باین گناه که در آن کار دست داشتند از

پای درآورد بسیاری را باندک گمانی از تیغ گذراند برخی را سخت

بزدان کرده آنچه کارشان را ساختند ^{بیشکوه که} چند تن از سرداران

نیرومند را برای گرفتن جلال خان که به گوالیار پناه برده بود بدآسوی

روان نمود (و آنها رفته با آنکه شاهزاده از آنجا به مالوه نزد محمود شاه خلیج

رفته بود باروی آن در استوار را آهون زدند و بهاروت آگنده سوزانیدند)

در همان هنگام که نزدیک بود آنرا بکشایند برایشان بدگمان شده

فرمان داد که بازگردند و از آنان برخی ترسیده بسرکشان دیگر

پیوستند و پاره بهم که آمدند ز قتل خوبی ندیدند

داستان ترکنازان هند

مردمی که مردم از ابراهیم داشتند و ارایی چهل هزار شکر شد
لی را گرفت و از ابراهیم شکست سخت خورده برگشت
بر آن بشکام بابر کار بلخ را انجام داده و آهنگ هندوستان
نموده نخستین روز دویین ماه سال نه صد و سی و دو تا نه
۹۳۲ از کابل سر پرده بیرون زد و چون به لاهور رسید از شکست
غلام الدین شنید پس وز آنجا در پی دولت خان رو به کوهستان کوچ
کرد و دولت خان به درگاه آمده در خود را دست داد و پس از چند روز
فرود فرزندش غازی خان گریخت و دبستان او که پر از نامه ها
گرا نیها بود بدست بابر افتاد

در آن میان دلاور خان از بند پدرها شده خود را به بابر رساند و در
روزگار پادشاهی او و پسرش بنایون جایگاه بلند داشت
پس از آن بابر رو بر راه نهاد و از قوی کوهستان به راپور که بر
سستج و بالای لودهیانه است در رسید و از آنجا یکسر بسوی

دانشستان ترک‌تازان هند

و بیست و چهار فرنگی به پنجاب آمد برخی از سرداران افغان یا از گزیده
 نیکخواهی ابراهیم یا از تنگ داشتن زیردستی بیگانه دولت خان
 را تاراندند و آماده جنگ بآب رسیدند و در نزدیکی لاهور بیک یورش
 لشکر بابر را از هم در شکستند و شهرشان بدست فیروزمندان کاسته
 شد

لشکریان بابر از آنجا آتش به دیپال پور کشیدند و ساخلوش را
 به تیغ گزرا نیدند و در آنجا دولت خان به بابر رسید و بابر از و چیز
 دید که مایه بدگمانیش گشت از نیروی او را با پسرانش گرفته زندان
 کرد و چون آن بدگمانی دور شد باز بر سر مهر آمده رهانشان نمود
 و بدون جاگیرشان نوازش فرمود

بر اینهم ایشان از رهبر بابر آسوده نشدند چون به سرهند رسیدند -
 بهنگامیکه برای دلی کوچ کرده بودند دولت خان با یکی از پسرانش در
 اردو برتافت و به کوهستان شتافت و فرزند کبوترش را که دلاور خان



ابراہیم شاہ لودھی

لودھی با

دہلی شد در پانی پت از ارووی ابراہیم کہ با یکد ہزار سپاہ و
یکہزار زنجیر ہلی جنگی برای پیشباز او بہ جنبش آمدہ بود شنیدہ
فرود آمد و جای درستی برگزید تو پناہ خود را با رسن بائیکہ از تریشہ
چرم گاد تائیدہ بودند بیکد گیر پیوست و رودہ نامی سرباز ہیرامون
واداشتہ جلو شان را بخاکریز استوار نمود و گرداگرد شکرش را کہ با
کاروباری و اردو بازار بیش از دو ازودہ ہزار نبود بسنکر با بند نمود
چون ابراہیم نزدیک آمد او نیز جای خود را بہ خار بند و خاکریز
استوار ساخت مگر اینکہ آنمایہ پایداری نہ داشت کہ بتواند پورشش
دشمن را ایستادگی نماید

پس از دو سہ روز ابراہیم بہ آہنگ شکستین رودہ لشکر ہابر
از جای بہ جنبش آمد و تا خود را بہ جلو سپاہ ہابر رسانید دست ہیکار
شد

یابر او را بزنگاہ نداد بازوی راست و چپ خود را فرمان داد تا ہنر

لودهی ابراهیم شاه لودی

نام و از دربار دہلی خانخانان فرنام داشت چون مایہ رسیدگی بامر
شده بود در بند نمود

بابر از ہنچنان دشمن بزرگی کہ دنبالش ماند اندیشیدہ بہ کابل
و کسان خود را بشہر بانیکہ گرفتہ بود برگماشت

بابر علاءالدین لودہی برادر پدر ابراهیم شاہ را کہ پیش از آن از ہیم
آسیب برادرزادہ از زندان او گریختہ در کابل باو پناہیدہ بود و در
گماشت

دولتخان بہ پنجاب برگشت و بیشتر آن کشور را چاہید

علاءالدین از ہیم او بہ کابل گریخت و سہرا انجام تا روپو نیرو
دولتخان بہ پنجاب سپہ کشان بابر از ہیم گسیخت

چون بابر خودش در بلخ با اوزبکان سرگرم پیکار بود علاءالدین را
بہ ہند فرستاد و ہمہ سردارانش فرمان داد کہ او را یاری کنند
علاءالدین از آنان کمک یافتہ رو بہ دہلی پیش آمد و بزودی از گریز

بود درین جنگ که پانی پت گفتندش پهلوی ابراهیم بر خاک افتاد
 کسانیکه از آغاز لشکرکشی ناصرالدین سلطنتین را تا اینجا خوانده و دانسته
 بخوبی دریافت میسپایند که بر روی بمرقه گوهر یاب از کان دیگر بوده پیش
 اگرچه آیین لشکرکشی او نیز از روی کرده تیمور بود که هر شهر را که برابر
 پایداری میسپمود با خاک یکسان و مردمش را سرسیر بجان میسفر نمود
 اینکه درین پورشش که او برهند آورد میتوان گفت که در کارهاییکه کردند
 بود زیرا که در همچنین هنگامیکه کشورهای برینی و باصری پدري او از بزرگ
 گروه اوزبک پر از آشوب بودند بهزار گونه کوشش سپاه اندکی کرد کرد
 که برای ساختن شهرهایی که میگرفت و پیش میرفت هم بس نبود و باز
 جنگ پانی پت را برود دشمن زبردست چیره گشت کشورش را بگرفت
 و خانه بنام تیمور بسپا نهاد که کاخهای پادشاهی آن تا روزگار
 درازی در پیمان بلندی و شکوه سایه فرمان بر همه کشورستان
 هند افکندند و تا بسوز هم همه خاندانهای فرماندهی هند که پشت بر

داستان ترک‌تازان هند

پهلو و دنباله دشمن یورش بردند و خود با شش افروزی توپخانه پرداخت
 لشکریان منول سپاهیان هند را به تیربازی جان شکار بیازرودند تا
 هنگامیکه لشکر هند پس از چند جنبش ناکاره از آیین افتاد آنگاه
 بابر آن سپاه خود را که در دل جای داشتند فرمود تا پای پیش
 نهاده و دشمن را یکباره بهم در شکستند ابراهیم کشته بر خاک افتاد
 و شکرانش که دشمن در میان شان گرفته بود راه گریز نیافتند و
 به تپایی بیناکی برخوردند خود بابر میگوید که شماره کشتگان لشکر هند
 از دور به نگاه اندازه من به پانزده یا شانزده هزار تن درآمد که پنج یا
 شش هزار تن از آن در یکجای گرداگرد کشته شاه افتاده بودند و آنچه
 بندگان نوشته اند در جنگ و گریز کمتر از چهل هزار تن کشته شد
 سردارانیکه در لشکر ابراهیم بودند همه افغانان لودهی و لوحانی یا
 دورگه بودند که یک رگ از افغان داشتند
 راجه گوالیار نیز که در روزگار ابراهیم باز زیر فرمان آمده همراه او

پوش از پوش

تا جایی که من در نوشته‌های نویسندگان خاورستان دیده‌ام و یاد دارم
 همه در پایان نوشته خود از لغزش خامه و غلت نامہ پوش خواسته
 به بندی نگاه خوانندگان چشم پوشش و امید بخش و انمود ساخته اند
 مگر اینک من هرگز از خوانندگان نامہ خود خواش اینگونه بخش و چشم
 ندارم زیرا که من پایان کوشش خود را در درستی این نامہ هویدا ساختم
 و سرانجام که برای نگاشتن سنگ نگاه و پسین بسراپای آن
 نمودم باز دیدم که جز آنکه بنوشتن غلت نامہ نیاز افتاد این نیز آرموده
 که درست برآمدن نامہ از چاپ سربی و با سبب شاید شوا بود مگر از چاپ
 سنگ ناشدنی است چه با آنکه واد اثر و نگرانی که در درستی آن واد
 شد باز هنگام وادید انجامین اینهمه غلت برآمد پس باید دانست که چگونه
 غلت‌ها تنها از فروزش نگاه من آشکار نگرویده چه بسا هست که
 از روی سنگ و انگی رفته رفته زدوده شده و در جای دیگر آن غلت
 قاده است و مرا از برگزیده چکدام از آنها گناهی نیست آری چشم

می‌گردد از پرتو آن پای گرفته‌اند

جنگِ پانی‌پت روزِ آویند ویم ماهِ هفتم سالِ نه سد و	$\frac{932}{60610}$
سی و دو تازی و بیت و یکم ماهِ چهارم سالِ یک هزار و	
پانصد و بیت و شش فرنگی دست داد	

روزِ چهارشنبهِ بیت و نهم ماهِ هفتم سالِ نه سد و	$\frac{932}{60629}$
سی و دو تازی و ویم ماهِ پنجم سالِ یک هزار و پانصد و	
بیت و شش فرنگی بدو بی در آمد و آویند پس از آن روز در نمازگاهِ بزرگ	
در یوکسِ پادشاهیِ هندوستان را بنام او خوانند	

بدینگونه خانهِ لودهی برابر با سیم‌شاه که نه سال پادشاهی کرد و انجام یافت

بیاری بزرگ خدای بخشنده کاخِ تختین بسایان رسیده

فعلت نامذکات نخستین

روى	روى	۲	۱۰۰	روى	روى	۲	۷
روى	روى	۱۱	۱۱۹	بستر	بستر	۱۱	۲۸
روى	روى	۸	۱۲۱	خرد	خرد	۱۲	۴۲
روى	روى	۱۲	۱۲۲	غزمن	غزمن	۱۲	۵۳
روى	روى	۹	۱۲۵	انگيز	انگيز	۹	۵۴
روى	روى	۱۰	۱۳۳	بخش	بخش	۶	۱
روى	روى	۹	۱۴۲	گرشما	گرشما	۲	۵۶
روى	روى	۱۳	۱۴۴	دسته	دسته	۲	۵۷
روى	روى	۱۱	۱۸۵	نمود	نمود	۴	۶۶
روى	روى	۲	۱۹۴	بود	بود	۱۰	۷۶
روى	روى	۱۰	۱۹۷	پسبان	پسبان	۵	۷۷

پوزش از پوزش

که من بخوی بزرگانه خواهشمندان خواندن نامه خود دارم همین است که
در دستی برکافی از روی همان قلم نامه که همپای آفت اندک رنجی
بر خود گواری نمایند آنگاه بخواندن آن آغاز فرمایند

غلت نامه کاخ نخستین

روسی	تاجیکی	روسی	تاجیکی	روسی	تاجیکی	روسی	تاجیکی
۳۸۲	گرانیید	۱۳	۴۳۸	۱	کانگو	۳۸۲	گرانیید
۳۹۱	هشتا هشتا	۱۳	۴۶۲	۳ و ۲	سه سدو سه سدو	۳۹۱	هشتا هشتا
۳۹۷	چشمش	۸	۴۶۲	۲	۱۳۰۳ و ۱۳۹۳	۳۹۷	چشمش
۳۹۹	گلده پرا	۸	۴۶۹	۵	وازر رگزر و چون	۳۹۹	گلده پرا
۴۰۶	انجامین	۳	۴۷۶	۱۳	بهر افغان	۴۰۶	انجامین
۴۰۸	۸۰۴	۱۲	۴۷۷	۲	اقبال	۴۰۸	۸۰۴
۴۱۲	جوین	۱۳	۴۸۱	۱۲	لود	۴۱۲	جوین
۴۲۰	گذرگاه	۱۳	۵۰۹	۸	کله پریاد	۴۲۰	گذرگاه
۴۲۲	پرمون	۳	۵۱۲	۳	یورش	۴۲۲	پرمون
۴۳۲	سرت	۲	۵۱۲	۴	بایرا ازیم	۴۳۲	سرت
۴۳۳	کروش	۱۰				۴۳۳	کروش

فہرست نامہ گارخ تختین

روسی	۲۰۴	۴	بود	بود	گفت	گفت
روسی	۲۲۰	۶	پیش	پیش	گفت	گفت
روسی	۲۳۲	۱۳	سوک	سوک	پیش	پیش
روسی	۲۴۰	۱۳	بجای	بجای	آن	آن
روسی	۲۶۰	۱	کشایشها	کشایشها	اشک	اشک
روسی	۲۶۸	۵	آزار	آزار	بی تخواہ	بی تخواہ
روسی	۲۷۱	۱۳	غیاث	غیاث	مانند	مانند
روسی	۲۷۲	۱۱ ۱۲	بروس	بروس	بہای	بہای
روسی	۲۷۵	۶	کشاوہ	کشاوہ	آخزبگی	آخزبگی
روسی	۲۸۳	۸	تخت نشینی	تخت نشینی	میزم	میزم
روسی	۳۲۱	۱۲	بساژوچو	بساژوچو	بریحورو	بریحورو

